

جنبش "زن، زندگی، آزادی" و انقلاب

گفتگوی بهزاد اسدی و علی زند با تراب ثالث

س: قتل مهسا امینی جرقه‌ای بود که توده‌های بجان آمده - بخصوص جوانان - را به خیابان آورد و به رودرویی خونین با نیروهای بسیجی و انتظامی کشاند که هنوز پس از چندین هفته ادامه دارد. در طول سالهای گذشته بارها شاهد چنین خیزش‌هایی بودیم که متأسفانه وحشیانه سرکوب شدند. با تحلیل‌های شما از آن خیزش‌ها آشنا هستیم پس با این سؤال شروع کنیم که آیا خیزش اخیر ادامه همان خیزش‌های پیشین است یا آنکه از مختصات جدیدی برخوردار است و به یک ارزیابی تازه نیاز دارد؟ شما در تحلیل‌های قبلی به مسئله تداوم یک خیزش به عنوان یکی از عوامل مهم در ایجاد وضعیت انقلابی اشاره کرده بودید. در پرتو این بحث تداوم فعلی این خیزش را چگونه باید ارزیابی کرد؟

ج: هدف اصلی من در دو مقاله‌ای که اشاره کردید، بیش از آنکه به تحلیل از خود خیزش‌ها مربوط باشد به بررسی مراحل شکل‌گیری وضعیت انقلابی در ایران اختصاص داشت. البته این بررسی در بستر آن دو خیزش صورت می‌گرفت و در نتیجه باید متکی بر تحلیلی از دو خیزش هم می‌بود. اما این جنبه اصلی بحث نبود.^۱ از آنجا که کم و بیش همه انقلابات در تاریخ معاصر با خیزش‌های توده‌ای مشابهی آغاز شده‌اند، این پرسش نیز برای بسیاری مطرح شده بود که آیا ایران "در آستانه یک انقلاب و سرنگونی رژیم" قرار دارد؟ از این نظر بد نیست که گفتگو را با خلاصه‌ای از آن تحلیل شروع کنم. چرا که این سؤال اکنون، بویژه به همین دلیل تداوم خیزش، در واقع بیشتر از قبل موضوعیت دارد.

پیش‌تر با خاطرنشان کردن این نکته که هر خیزشی سرآغاز یک انقلاب نخواهد بود، گوشزد کردم که انقلاب و سرنگونی رژیم الزاما دو پدیده همزمان نیستند. رژیم می‌تواند بدون انقلاب ساقط شود و انقلاب نیز می‌تواند بدست رژیم سرکوب گردد. البته نزدیک به نیم قرن پس از انقلاب ۵۷ بغیر از ساده لوح‌ترین اصلاح‌طلبان حکومتی و خوش‌باورترین مجریان تلویزیون‌های امپریالیستی، کسی باور ندارد که با یک خیزش و بدون یک انقلاب عظیم توده‌ای بتوان ضدانقلاب حاکم را سرنگون کرد. این درست است که یک خیزش می‌تواند در جریان مبارزه و عمل، تناسب قوا را به نفع توده‌ها و ایجاد یک وضعیت انقلاب تغییر دهد، اما خود این احتمال به امکان گسترده‌تر شدن هر چه بیشتر خیزش مشروط است. اگر سرعت گسترش یک خیزش از سرعت بسیج نیروهای سرکوب عقب بیفتد، به مرور از نفس خواهد افتاد. راز موفقیت هر خیزشی در توان تحمل موج‌های سرکوبی است که از همان آغاز بدنبال خواهد داشت. بنابراین، میزان آمادگی برای شکل‌گیری و تداوم وضعیت انقلابی در ایران، الزاما و در وهله نخست به آمادگی توده‌ها برای مقاومت در برابر دستگاه زور و خشونت فاشیزم مذهبی و گروه‌های ضربت آن وابسته است. این نکته صرفاً نوعی مته به خشخاش گذاشتن نیست، بلکه لازمه یک نگرش متفاوت به موضوع است. مسئله این نیست که آیا ایران برای انقلاب آماده‌است یا خیر. به نظر من از همان سال ۵۷ تاکنون چنین شرایطی فراهم بوده‌است. مگر نه اینکه خود این

رژیم با سرکوب انقلاب بقدرت رسید؟ پس از ۵۷ تا کنون هم امکان وقوع خیزش‌های توده‌ای علیه این سرکوب و برای طرح مجدد خواست‌های انقلابی، و هم امکان تحول آن به یک بحران انقلابی فراهم بوده‌است. به این شرط که خیزش‌ها، پیش از سرکوب، گسترش یابند و به سرعت به مبارزات توده‌ای گسترده بیانجامند.

این فقط اشاره به یک جنبه اولیه و مقدماتی این خیزش هاست. البته عوامل دیگری نیز در تبدیل یک خیزش به وضعیت انقلابی موثرند. اما از همین جنبه ابتدایی نیز سؤال درست این است که آیا تناسب قوای اجتماعی به توده‌ها اجازه خواهد داد که چنین خیزش‌هایی را به انقلاب تبدیل کنند؟ آیا میزان آمادگی فعلی توده‌ها برای مقابله با قوای سرکوب و در نهایت فلج ساختن آن کفایت می‌کند؟ اینها نیز مسایل جدیدی نیستند و جنبش انقلابی ضد رژیم از ۵۷ تا کنون با آن مواجه بوده‌است. مسئله همواره بیش از آن که مسئله شرایط سیاسی و میل و اراده توده‌ها باشد، مسئله تناسب قوا بوده‌است. البته توهم توده‌ها به رژیم از ۵۷ تا کنون از زمین تا آسمان تغییر کرده‌است اما این به آن معنی نیست که از یک توهم عظیم و غیرقابل عبور اکنون به افشای کامل ماهیت رژیم رسیده‌ایم. هر خیزشی را نمی‌توان بطور مکانیکی به اینگونه تغییرات تدریجی در توهم توده‌ها متصل کرد. مثلا در بین آنهایی که از خیزش ۹۶ تا به امروز نوید می‌دادند اوضاع تغییر کرده و "توده‌ها از اصلاح طلبان عبور کرده‌اند"، بسیاری همان‌هایی هستند که تا دیروز می‌خواستند با اصلاح طلبان از انقلاب عبور کنند! اکثریت عظیم توده‌ها حتی در اوج مشروعیت رژیم، یعنی حتی در دوره بلافاصله بعد از انقلاب ۵۷ نیز به این رژیم توهمی نداشته‌اند. اپوزیسیون بوژوایی شریک جرم این رژیم که امروزه به پشتوانه رسانه‌های وابسته به ارتجاع منطقه‌ای و بین‌المللی با بوق و کرنا ادعای رهبری هر خیزشی را جار می‌زند، نیز پُر است از همان افرادی که تا دیروز مماشات خود با رژیم ضدانقلابی را تقصیر "توهم توده‌ها" می‌انداختند. اگر این رژیم با سلب حاکمیت از مردم به قدرت نرسیده بود که سرکوب خونین انقلاب و دست‌آوردهای انقلابی توده‌ها لازم نمی‌شد. اگر غیر از این بود که در چهل سال گذشته می‌توانست حداقل در یک دهکوره هم که شده به یک انتخابات آزاد تن بدهد. بنابراین، هم از جنبه شرایط عینی (تکالیف سرکوب شده انقلاب ۵۷)، و هم آمادگی عامل ذهنی (شناخت توده‌ها از عوامل این سرکوب)، اوضاع در ایران از ۵۷ تا کنون برای انقلاب آماده بوده‌است. خیزش‌های توده‌ای ضد رژیم نیز امر جدیدی نیستند و از ۵۷ تا کنون نمونه‌های فراوانش را مشاهده کرده‌ایم؛ هر چند هر کدام از ویژگی‌های برجسته‌ای برخوردار بودند که بررسی خاص خود را طلب می‌کنند. و قصد من نیز به هیچ وجه کم اهمیت جلوه دادن هیچ کدامشان نیست. اما تکرار می‌کنم پرسش اصلی همواره این بوده‌است که آیا توده‌ها برای مقاومت در برابر ضدانقلاب آماده‌تر شده‌اند یا خیر؟ و اگر نشده‌اند چرا؟ و چه می‌توان کرد که بشوند؟

البته به درستی گفته می‌شود انقلاب نه قابل پیش‌بینی است و نه هیچ قدرتی می‌تواند آن را از بالا و بدستور به راه بیانندازد. اینکه چرا اعتراضات خاصی به خیزش‌های توده‌ای تبدیل می‌شوند و یا چرا خیزش‌های معینی به بحران‌های انقلابی می‌انجامند، در ابتدا برای خود کنشگران و شرکت‌کنندگان نیز روشن نیست. باین حال، یک چنین وضعیت فوق‌العاده، نه بدون دلیل و صرفا از سر میل و اراده شکل می‌گیرد و نه بدون علائم و شواهد قبلی و نه بدون شرط و شروط عینی. هنگامی که اوضاع برای انقلاب آماده نباشد، گسترده‌ترین خیزش‌ها نیز عاقبت به یک وضعیت انقلابی - که بتواند موجودیت رژیم را بطور جدی بخطر بیانندازد - منجر نمی‌شوند. اما هنگامی که شرایط آماده باشد، کوچکترین جرقه‌ای آنرا شعله‌ور می‌کند. چگونه می‌توان این "آمادگی شرایط" را سنجید و ارزیابی کرد؟ معیار سنجش ما چیست؟ آن دو مقاله قبلی عمدتا پاسخی بودند به این سئوالات. البته آنها از سر کنجکاوی آکادمیک نوشته نشده بودند. مسئله این است که با هر خیزشی نقش عامل ذهنی نیز برجسته‌تر می‌شود. یعنی لازم است که هم امکانات

توده‌ها در گذار از یک اعتراض گسترده به وضعیت انقلابی و هم نقش بخش آگاه‌تر جنبش در فراهم کردن این امکانات و تسهیل این روند بررسی شود.

در آن دو مقاله تاکید بر این بود که اگر در تحلیل نهایی انقلاب چیزی جز تشدید مبارزه طبقاتی نیست، بنابراین برای ارزیابی از امکانات هر خیزشی باید بسنجیم مبارزه طبقاتی به چه میزان و معنایی "شدت" گرفته و تا چه اندازه تحولات را برای آماده‌تر شدن شرایط انقلابی مهیا کرده‌است. البته منظور از "تشدید"، هم از لحاظ کمی و هم کیفی است. یعنی هم از لحاظ درجه سازمانیافتگی، گستردگی مبارزات و شرکت لایه‌های هر چه بیشتری از توده‌ها و هم از لحاظ عمق مطالبات و درجه رزمندگی توده‌ها برای متحقق کردنشان. و باز تکرار می‌کنم، بخشی از این آمادگی، شاید عمده‌ترین بخش آن، می‌تواند سرعت و در جریان گسترش خود خیزش شکل بگیرد. اما اگر قبل از آن از حداقلی از تناسب قوا که تداوم خیزش را ممکن سازد برخوردار نباشیم، این گسترش نیز قبل از آنکه به ثمر برسد مسدود خواهد شد.

بدین ترتیب، اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ نه تنها به وضوح نشان دادند که شرایط عینی برای خیزش‌های توده‌ای در ایران وجود دارند، بلکه در مقایسه با دوره‌های قبلی، علائم غیرقابل‌انکاری از تشدید مبارزه طبقاتی نیز مشاهده می‌شود. این شدت‌گیری را در دوره بعد از آن دو خیزش نیز می‌توان بوضوح دید (البته با وقفه اجتناب‌ناپذیری که بخاطر پاندمی کووید بوجود آمد). پس به جرات می‌توان گفت که گرایش اصلی در جهت تعمیق هر چه بیشتر بحران مشروعیت رژیم و انفجار پذیری هر چه بیشتر اعتراضات ضد رژیم است. پس عامل ذهنی نیز باید آگاهانه‌تر از قبل خود را برای همراهی، همدلی و هم‌رزمی در چنین شرایطی آماده سازد. اما این واقعیت که دو خیزش قبلی نتوانستند به بحران انقلابی تبدیل شوند، بعلاوه نشانه از آن داشت که یا درجه تشدید مبارزات طبقاتی هنوز کافی نبود و یا آنکه عوامل ضروری دیگر برای گذار به وضعیت انقلابی غایب بودند. بنظر من مهمترین کمبودهایی که این دو خیزش برجسته ساختند، یکی عدم آمادگی اردوی کار برای راه‌اندازی موجی از اعتصابات و اعتراضات و کمک جدی به گسترش خیزش‌های توده‌ای بود و دیگری ناروشنی افق مبارزاتی توده‌ها برای فردای بعد از سرنگونی رژیم. یعنی دو عرصه‌ای که عامل ذهنی (سوژه انقلابی) می‌تواند و باید کارسازتر از این باشد که تاکنون بوده‌است.

البته نباید فراموش کنیم که قبل از خیزش اخیر شاهد اعتصاب گسترده معلمان در بیش از صد شهر بودیم که علیرغم سرکوب آن، بدون تردید زمینه را برای خیزش فعلی آماده ساخت. اینکه آیا خیزش اخیر خواهد توانست به یک بحران انقلابی ختم شود، هنوز معلوم نیست. اما تداوم، پیوستگی، پیگیری و اراده جسورانه‌ای که مبارزه برای "زن، زندگی، آزادی" تاکنون از خود نشان داده، از ۵۷ تاکنون کم‌نظیر بوده و بنابراین حتی اگر رژیم در حمامی از خون سرکوبش کند، می‌توان به جرات گفت خیزش‌های بعدی با شدت و وسعتی هرچه بیشتر قدرت ضدانقلاب را به چالش خواهند کشید. و این در شرایطی رخ می‌دهد که رژیم با یکی از عمیق‌ترین بحران‌های اقتصادی خود مواجه‌است (یعنی تعمیق رکود و تشدید تورم) که دستکم در یک سال آینده به هیچ وجه قادر به حل آن نیست.

س: به عوامل "مفقوده" برای گذار به وضعیت انقلابی اشاره کردید. منظورتان چیست؟

ج: نکته‌ای که در بسیاری از تحلیل‌ها غایب است، معرفی و بررسی موانعی هست که بر سر راه تحول یک خیزش به وضعیت انقلابی وجود دارد. در هنگام وقوع خیزش‌ها همه تفسیرات متوجه این سؤال است که آیا انقلاب می‌شود یا نه؟ اما بعد از فروکش خیزش کسی از خود نمی‌پرسد پس چرا انقلاب نشد؟ چه عواملی اگر وجود می‌داشتند می‌توانستند به این تحول یاری برسانند؟

در خیزش‌های پیشین، از اینگونه "عوامل مفقوده" دست کم به چند عامل بدیهی اما مهم اشاره کردم که به نحو غربی از قلم‌ها می‌افتند. مهمترینش فقدان یک خواست سیاسی مرکزی (به اصطلاح بدیل حکومتی) بود که بتواند کلیه نیروهای مترقی و انقلابی را در امر سرنگونی متحد سازد. اگر پیش از پاگیری این گونه خیزش‌ها چنین مطالبه مرکزی و فراگیری وجود نداشته باشد - که در ضمن در بین توده‌ها نیز از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشد - احتمال فرارفتن خیزش به وضعیت انقلابی نیز ضعیف می‌شود. البته این خواست نمی‌تواند صرفاً به نفی رژیم خلاصه شود؛ چرا که از یک طرف، بدیل‌های ارتجاعی نیز همواره در مقابل توده‌ها گذاشته می‌شوند، و از طرف دیگر، هر اندازه که مطالبات سیاسی توده‌ها کمتر متوجه بدیل مشخص حکومتی بشود، خطر سرقت انقلاب توسط نیروهای ارتجاعی نیز بیشتر می‌گردد. از ۵۷ تاکنون، بموازات مبارزات نیروهای مترقی و انقلابی علیه ضدانقلاب حاکم، نیروهای ارتجاعی داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی نیز برای "تغییر رژیم" در صحنه حاضر بوده‌اند و با بوق و کرناهایی که در اختیار دارند خود را به یک صدای مهم اگر نگوئیم صدای غالب در جنبش ضد رژیم تبدیل کرده‌اند. اما دقیقاً به همین دلیل، به همان اندازه‌ای که نیروهای ارتجاعی پُر سروصداتر می‌شوند، از امکان پیوستن نیروهای وسیع‌تری از لایه‌ها و طبقات زحمتکش و ستمدیده به این خیزش‌ها نیز کاسته می‌شود. ممکن است مفسرین و مبلغینی که در کتمان این واقعیت ذینفع هستند، این خطر را بی‌اهمیت جلوه دهند و حتی بر آن پرده انکار بکشند، اما توده‌ها - بویژه در خیزش اخیر - نشان داده‌اند که از لحاظ سیاسی بالغ‌تر از آنند که چنین بدیل‌های بدتری را نینند و بیم از چاله به چاه افتادن را نداشته باشند. برای همه نیروهای ارتجاعی در کمین نشسته، هرچه بدیل حکومتی گنگ‌تر و ناروشن‌تر باشد، ضدوبندهای بعدی آنها نیز ساده‌تر خواهد بود؛ در صورتیکه برای توده‌ها هرچه افق سیاسی پس از سرنگونی مشخص‌تر و روشن‌تر باشد، اعتماد به نفس و رزمندگی‌شان نیز بیشتر خواهد شد.

راه مقابله با چنین خطری، دست کم در قدم اول، اتحاد همه نیروهای واقعا دموکرات و سوسیالیست حول یک خواست سیاسی مشترک و مرکزی است. خواستی که بتواند چشم‌انداز سیاسی پس از سرنگونی را برای توده‌ها بروشنی ترسیم نماید. ("واقعا" دموکرات اینجا یعنی کسانی که در عمل و نه در حرف برای حقوق دموکراتیک مبارزه می‌کنند). البته منظورم این نیست که شعار مشترکی برای نوع حکومت آتی تنظیم کنند. مثلاً جمهوری دموکراتیک یا جمهوری سوسیالیستی. چنین توافقی غیرممکن است. مگر اینکه یک دسته از روی مصلحت یا زور به خواست دیگری تن بدهد. اما جدا از جنبه غیراصولی اینگونه توافقات، کجاست آن خواست سیاسی حکومتی که حتی بتواند یکی از این دو جبهه را متحد سازد؟ همین الان در بین "دموکرات" ها از خواست "سلطنت مشروطه" داریم تا "جمهوری لائیک" و "سبز" و "سکولار" و در بین "سوسیالیست" ها از طرفداران اشکال مختلف و گاه متضاد "جمهوری دموکراتیک خلق" و "حکومت شورایی" داریم تا حکومت‌های سوسیال دموکرات یا دیکتاتوری‌های تک‌حزبی. توقع اینکه بزودی زود حتی در یکی از این دو طرف برسر یک شکل حکومتی اشتراک نظر پیدا شود، البته بیجاست. اگر در ۴۰ سال گذشته عملی نشده در ۴۰ سال آینده نیز احتمالاً نخواهد شد. بنابراین تنها راه برای اتحاد عمل این نیروها در امر سرنگونی، توافق پیرامون راه تصمیم‌گیری پیرامون شکل حکومت بعد از سرنگونی است و نه خود آن شکل. شکلی که حتی برای تئورسین‌های ما نیز هنوز روشن نیست تا چه برسد به توده‌ها. و این البته باید بگونه‌ای پیش برود که حق حاکمیت توده‌ها را نفی نکند.

بنابراین، امروزه تنها خواستی که واقعا بتواند همه توده‌های رزمنده را هم علیه رژیم موجود و هم علیه آلترناتیوهای ارتجاعی و تحمیلی از بالا متحد کند، خواست مجلس موسسان است. مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی که هم بطور دموکراتیک انتخاب شود و واقعا معرف آرای مردم باشد و هم انقلابی عمل کند و هیچ نیرویی جز توده مبارز و

نهادهای خودگردان‌شان را بالای سر خود برسمیت نشناسد. جای بحث و تصمیم‌گیری بر سر شکل حکومت بعدی، چنین مجلسی است. به نظر من امروزه در ایران (همان‌طور که در انقلاب ۵۷ دیدیم) فقط آن نیرویی واقعا مترقی است که از همین حالا اعلام کند هیچ حکومت از بالا تعیین شده‌ای را برسمیت نمی‌شناسد و حاضر است برای تحقق خواست مجلس موسسان تلاش کند.

پس مشکل اصلی این نیست که آیا این خیزش‌ها به وضعیت انقلابی می‌انجامند یا خیر. بلکه این است که اگر به شدیدترین بحران انقلابی نیز منجر شوند، توده‌ها تا چه اندازه از یک چشم انداز روش برای عبور از جمهوری اسلامی و نیز برای مقابله با بدیل‌های ارتجاعی برخوردارند. یکی از احتمالات، اگر نگوییم محتمل‌ترین، نوعی تغییر رژیم از بالا است که بر اساس زدوبند پشت درهای بسته و با حفظ بخش عمده‌ای از نیروهای نظامی-امنیتی رژیم فعلی به توده‌ها تحمیل شود؛ شبیه اتفاقی که در انقلاب ۵۷ رخداد. البته نیروهای ارتجاعی نیز با هزار بوق و کرنا از هر خیزشی حمایت خواهند کرد اما نه به قصد دفاع از خواست‌های توده‌ها و یا کوچکترین دغدغه‌ای در باره وضعیت پسا سرنگونی، بلکه برای سو استفاده از این اعتراضات در جهت بزانو درآوردن رژیم و ایجاد شرایطی که امکان معاملات و یا مداخله نظامی و تغییر رژیم امپریالیستی را فراهم سازد.

نکته دیگری که فقدانش لمس می‌شود، غیبت یک برنامه مبارزاتی واحد و متکی بر خواست‌های مشترک و ابتدایی توده‌هاست که بتواند اردوی کار را متحد کند و زمینه را برای جنبشی سراسری و فراتر از نهادها و تشکلهای موجود دولتی فراهم سازد. در هر خیزش سراسری البته کمیته‌ها و شبکه‌های مبارزات سراسری نیز شکل می‌گیرند. بویژه با خیزش اخیر به جرات می‌توان گفت هیچ نقطه‌ای در ایران وجود ندارد که از اینگونه شبکه‌ها نداشته باشد. اما تداوم، تقویت و استحکام‌شان از یک خیزش به خیزش بعدی، با تداوم مبارزه حول چنین برنامه مشترکی است که تضمین می‌شود. و اینها هستند که هم خود نیروی محرکه خیزش‌های بعدی را تشکیل می‌دهند و هم اعتلای هر خیزشی را به یک جنبش عظیم سراسری و میلیونی تضمین می‌کنند. و فراموش نکنیم موثرترین عامل برای بقای یک خیزش، تقویت قدرت مقابله آن با نیروهای سرکوب و عاقبت امکان تحول آن به یک وضعیت انقلابی، همانا براه‌افتادن موجی از اعتراضات و اعتصابات است که بتواند هم دستگاه سرکوب رژیم را مختل سازد و هم از لحاظ اقتصادی فلجش کند.

جریانات و گرایش‌های سندیکالیستی ۴۰ سال است که ضرورت این جنبش سراسری را انکار کرده و مبارزات اردوی کار را به ایجاد تشکلهای مستقل در واحدهای تولیدی محدود ساخته‌اند. و این درحالیست که اکثریت عظیم کارگران در واحدهای کوچک زیر ۱۰ نفر شاغلند. تشکل بر اساس محل کار، حتی در بهترین شرایط دموکراتیک، برای سازمانیابی این بخش مناسب نیست. بعلاوه، ایجاد یک جنبش سراسری، تشکل یابی در محیط کار را نفی نمی‌کند، بلکه هم این دو شکل را در خدمت یکدیگر قرار می‌دهد و هم توازن قوای مساعدتری برای موفقیت هر دو را فراهم می‌سازد. گذشته از آنکه تاکید بر خواست‌های سراسری و همگانی توده‌ها، خواست‌هایی که خود مبارزات توده‌ای بارها برجسته ساخته‌اند، موثرترین وسیله در دست نیروهای مترقی و انقلابی است برای آنکه از همین حالا وجوه تمایز خود از نیروهای ارتجاعی را روشن کنند.

به این ترتیب، به میزانی که جنبش سراسری پیرامون خواست‌های واقعی و مشترک توده‌ها به یک واقعیت تبدیل شده باشد، از یک طرف انگیزه برای خیزش‌های اعتراضی و گسترش هر خیزشی نیرومندتر می‌شود و از طرف دیگر توان فریبکاری نیروهای ارتجاعی و راست و وعده و وعیدهای دروغین‌شان کمتر می‌شود. بنابراین حرف اصلی من هم این بود که تبلیغ، تهییج و سازماندهی برای جنبشی سراسری پیرامون خواست‌های مشترک، و تلاش همه جانبه و همگانی

برای تشریح و ترویج آن شکلی از مجلس موسسان که بتواند حق حاکمیت مردم را در تعیین بدیل حکومتی تضمین کند، در واقع مهمترین کارهایی است که بخش آگاه باید هم در تسهیل گسترش خیزش‌ها به وضعیت انقلابی و هم در مقابله با بدیل‌های ارتجاعی بعهده بگیرد.

عامل سومی که فقدان دست کم یک قرن است بشدت احساس می‌شود نبود یک جریان جدی سوسیالیستی انقلابی در ایران است. از لحاظ میزان درگیری توده‌ها، شاید بزرگترین انقلاب بعد از اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۵۷ ایران بود. همه می‌دانیم در انقلابی به آن بزرگی فقدان چنین جریانی چه لطماتی زد. می‌توان حدس زد حتی اگر یکی از خیزش‌های اخیر به انقلاب می‌انجامید، چه نتایجی در انتظار بود. بعلاوه مسئله اینجا فقط یک فقدان ساده نیست. چیزی که نباشد حداقل ضرری هم نمی‌زند! اما چیزهای متعددی تحت این نام هست که در واقع غیر از - و حتی ضد - آن چیزی هستند که باید باشند، اینجاست که ضرر دو جانبه می‌شود. هم فقدان واقعی یک آلترناتیو انقلابی نادیده گرفته می‌شود و هم تشنت چپ مثل ویروسی پیشگام توده‌ای را نیز به تشنت می‌کشاند.

البته این یک واقعیت است که در شرایط فعلی، در ذهنیت توده‌های وسیع، خواست‌های دموکراتیک و حداقل در مقایسه با خواست‌های مستقیماً ضد سرمایه داری و سوسیالیستی برجسته‌ترند. تعجبی هم ندارد. مطالبات دموکراتیک در جامعه ما عمیق‌تر و عمومی‌ترند، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ سنت و فرهنگ خود توده‌ها. جامعه ایران هنوز نتوانسته حتی خواست‌های انقلاب مشروطه را متحقق کند. بعلاوه، به دنبال بیش از ۴۰ سال حکومت فاشیستی ولایت فقیه، حقوق دموکراتیک در ایران شاید دو قرن به عقب رانده شده‌اند. جمهوری اسلامی به حکومت قزلباشان صفوی بیشتر نزدیک است تا آن چه سلطنت پهلوی بود. بنابراین سوسیالیسم به مثابه یک برنامه برای انقلاب آتی ایران شاید هنوز محبوبیت توده‌ای نداشته باشد، اما در عین حال جامعه امروزه ایران جامعه‌ای است سرمایه‌داری و آن هم بدترین و وقیح‌ترین شکل نئولیبرالی آن. بدون خلع ید از سرمایه‌داری هیچ یک از حتی ابتدایی‌ترین تکالیف دموکراتیک آن حل نخواهند شد. همانطور که این خیزش نشان داد کار ما نه تنها با این رژیم بلکه با کل سرمایه داری جهانی به مسئله حق زیستن رسیده‌است. بنابراین اگر سوسیالیسم به مثابه یک بدیل در جامعه ما مطرح نباشد و اگر سوسیالیست‌ها نتوانند نقشی کلیدی در تحولات انقلابی آینده ایفا کنند، امکان پیروزی در تحولات انقلابی نیز با خطر جدی روبرو خواهد شد. در چند دهه گذشته دیده‌ایم، انقلابات کور در عصر گلوبالیزاسیون اغلب چیزی بدتر از همان که هست به بار نیاورده‌اند.

س: آیا خیزش فعلی تغییری در این ارزیابی و تحلیل بوجود آورده؟

ج: در رابطه با مسائل اصلی بالا، خیر! البته خیزش اخیر از بسیاری لحاظ خیزشی ویژه است و اصلاً قابل مقایسه با دو خیزش قبلی نیست. درجه تحولی که در دوره بعد از دو خیزش قبلی رخ داده، خود حکایت از تشدید سریع مبارزات طبقاتی و رشد سریع‌تر روحیات ضد رژیم می‌کند. خیزش اخیر از لحاظ سطح آگاهی توده‌ها، ابعاد همبستگی بین لایه‌های مختلف، و میزان رزمندگی توده‌ها، بمراتب جلوتر رفته و قابل مقایسه با دو خیزش قبلی نیست. خواست‌های توده‌های معترض در همه جا بسیار پخته‌تر، سیاسی‌تر و انقلابی‌تر شده‌اند. تاکید تقریباً عمومی بر شعارهای ضدستمگری و استبداد از بسرقت رفتن جنبش توسط نیروهای ارتجاعی جلوگیری کرده‌است. و این میزان از همبستگی در انبوه خلق از ۵۷ تا کنون دیده نشده‌است. و بعلاوه هیچ مبارزه‌ای ضدانقلاب حاکم را تا به این اندازه بخطر نینداخته‌است.

مسئله زنان همواره پاشنه آشیل این رژیم بوده است. فاشیزم دینی که هدف اصلی خود را سرکوب انقلاب ۵۷ و حفظ دولت سرمایه‌داری می‌دانست، استیلایش بر ارکان قدرت را با سرکوب زنان و ملیت‌های ستم‌دیده ایران آغاز کرد. تاریخ نیز اکنون به رهبری زنان مبارز ایران و ملیت مبارز گُرد چنان زخم مهلک و علاج‌ناپذیری بر پاشنه این رژیم وارد کرده است که دیگر حتی به کمک موشک‌های ذولفقارش قادر به ایستادن نخواهد بود! نتیجه این خیزش هر چه باشد، از این پس جامعه ما همه جا و تمام وقت وارد مرحله سرنگونی رژیم شده است. ممکن است افت و خیز داشته باشد اما دوره‌ای است که برگشت ندارد. هرگز ادعاهای مشروعیتِ رژیم تا این اندازه بی‌اعتبار نشده‌بودند. چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی. بسیاری از جریان‌ها به اصطلاح چپ که به بهانه تقویت جبهه ضدامپریالیستی به دفاع بی‌شرمانه از این رژیم ادامه می‌دادند، اکنون یا سکوت کرده‌اند چرا که نمی‌توانند از این خواست زیست سیاسی که از سنخ خواست‌هایی است که در این دوران پساکولونیالیسم در همه جا منجمله کشور خودشان در حال شکل‌گیری است، دفاع نکنند. و یا دچار تناقض‌گویی می‌شوند چرا که اگر هم دفاع کنند یعنی در واقع همان امپریالیسم را متریقی و مدافع همین خواست‌ها قلمداد کرده‌اند. البته جایزه مضحک‌ترین تناقض‌گویی را باید به دو قلوبی داعش تهران یعنی داعش ریاض داد! در حالیکه ایران ناسیونال فارسی زبان‌شان در حال سرقت جنبش و بخشیدن آن به نیم‌پهلوی است، رسانه‌های انگلیسی‌شان در حال دفاع از "حجاب اسلامی" و اعتراض به "اسلام ستیزی" غرب‌اند!

بدین ترتیب خیزش اخیر با همین تداومش تا کنون نشان داده که سیر صعودی در تشدید مبارزات طبقاتی (چه کمی و چه کیفی) نه تنها در چند سال گذشته ادامه داشته بلکه امکان گشایش یک وضعیت انقلابی، چندین برابر محتمل‌تر شده است. اما بطور کلی، فقدان عواملی که در بالا اشاره کردم و تداوم وضعیت وخیم عامل ذهنی، بویژه عدم آمادگی سوسیالیست‌ها، هنوز بر اوضاع سایه افکنده است.

س: به این نکات باز خواهیم گشت. اما قبل از آن، اگر ممکن است قدری راجع به مقولاتی مثل انقلاب، بحران انقلابی، مبارزه انقلابی، شرایط انقلابی، وضعیت انقلابی و غیره توضیح بدهید. اینرا از آن جهت لازم می‌بینیم که شما از آنها تعابیر خاصی در نظر دارید که با برخی از تعابیر مرسوم در چپ متفاوت و چه بسا متضاد است.

ج: در ادبیات رایج سیاسی هنگامی که از انقلاب صحبت می‌شود معمولاً مراد یک واقعه تاریخی، یا یک قیام توده‌ای است که به سرنگونی قدرت سیاسی منجر می‌شود. مثلاً می‌گوییم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و یا انقلاب بهمن ۱۳۵۷. اما "انقلاب"، همانند سایر پدیده‌های اجتماعی، صرفاً یک واقعه و رخداد نیست که بتوان با یک تعریف ساده زمانی و مکانی آنرا توضیح داد، بلکه یک جریان طولانی اجتماعی است. یعنی فراشده‌ای است از تحولات که تاریخچه‌ای دارد و مراحل مختلفی از انکشاف را پشت سر می‌گذارد تا در یک مقطع خاص به سرنگونی رژیم موجود می‌انجامد. تازه اینجا هم پایان انقلاب نیست. این را می‌توان جنبه سیاسی انقلاب نامید. تازه پس از سرنگونی قدرت سیاسی است که آن تغییر و تحولات اجتماعی که بخاطرشان این انقلاب سیاسی لازم شد، می‌توانند تحقق پذیرند. بنابراین جنبه اصلی و اجتماعی انقلاب عمدتاً پس از انقلاب سیاسی بوقوع می‌پیوندد. در دیدگاه مارکس، ریشه انقلاب یا دلیل و امکان آن در تناقضات اساسی جامعه طبقاتی نهفته است. برخی مارکسیست‌ها وجود این تناقضات را "شرایط عینی انقلاب" (شرایط ابژکتیو) نامیده‌اند. و در همین رابطه هنگامی که با گسترش مبارزات طبقاتی و پیشرفت آگاهی توده‌ها، مبارزه برای رفع این تناقضات نیز به درجه‌ای از رشد می‌رسند، از آماده شدن "شرایط ذهنی انقلاب" (شرایط سوژکتیو) سخن گفته‌اند. در این مرحله یا جنبه دوم، انقلاب از یک امکان به یک احتمال نزدیک‌تر می‌شود. می‌توان قریب الوقوع بودن آن را حس کرد و به تصور در آورد. اینجاست که مثلاً لنین از "فعلیت انقلاب" صحبت می‌کند. این دوره‌ای است که باید شواهد رشد مبارزات انقلابی را بوضوح مشاهده کرد. احتمال وقوع یک انقلاب سیاسی در تمام

این دوره وجود دارد. بنابراین در دوره‌ای که انقلاب "فعلیت" داشته باشد چندین خیزش توده‌ای (اعتراضات و اعتصابات گسترده) نیز بوقوع می‌پیوندند. انقلاب سیاسی عاقبت با یکی از همین خیزش‌ها شروع می‌شود. بنابراین به نظر من به دنبال لنین به این دوره میتوان گفت دوره‌ای که انقلاب فعلیت دارد.

اما حتی خود انقلاب سیاسی با آن "قیام توده‌ای" که نهایتاً به فروپاشی رژیم حاکم می‌انجامد، فقط یک حادثه نیست بلکه دورانی را پشت سر می‌گذارد. در ادبیات مارکسیستی این مرحله نهایی پیش‌انقلابی یعنی دوره بلافاصله قبل از انقلاب سیاسی را دوره "بحران انقلابی" می‌نامند. در تاریخ انقلابات توده‌ای، این دوره کوتاه است و اغلب بین یک تا دو سال و بندرت سه سال به طول می‌انجامد. مثلاً در انقلاب ۵۷، دو سال ۵۵ تا ۵۷ را می‌توان دوره بحران انقلابی نامید. در واقع این جمله معروف لنین در تعریف "وضعیت انقلابی" که توده‌ها دیگر به حاکمیت موجود تن نمی‌دهند و حاکمین نیز قادر به حکومت به سیاق سابق نیستند - تعریفی برای دوره بحران انقلابی است. بنابراین منظور از "وضعیت انقلابی" در واقع همان دوره "بحران انقلابی" است. هر تعبیر دیگری از این مفهوم اشتباه است.

ویژگی این دوره، شدت‌یابی مبارزه طبقاتی، اعتلای رزمندگی و اعتماد به نفس توده‌های میلیونی و پیدایش اشکالی از قدرت دوگانه (و در برخی شرایط، جنگ داخلی) است. مقوله کلیدی در این تعریف مقوله قدرت دوگانه است. یک خیزش توده‌ای به همان اندازه که به شکل‌گیری نهادها و ارگان‌های قدرت توده‌ها منجر می‌شود، به همان اندازه نیز به یک بحران انقلابی تبدیل می‌گردد. مبارزه در خیابان و کارخانه و دانشگاه باید برای تضمین حیات خود خیابان و دانشگاه و کارخانه را تصرف کند! همین جریان شکل‌گیری نهاد های قدرت توده‌ای خود در واقع معیار دیگری است برای سنجیدن اینکه خود خیزش به چه سویی می‌رود. هنگامی که می‌گوییم انقلاب قابل پیش‌بینی نیست منظورمان زمان گشایش همین دوره "بحران انقلابی" است. در بسیاری از موارد، یک مسئله ناگهانی و تصادفی می‌تواند به گشایش این دوره بیانجامد. یک خیزش توده‌ای و اثر سریع آن در گسترش امواج مبارزاتی سایر توده‌ها نیز می‌تواند به سرعت شرایط را برای گشایش این دوره بحرانی فراهم سازد. آن تناسب قوایی که بتواند تداوم چنین دوره‌ای و امکان گسترش مبارزات را تضمین کند، نه الزاماً از قبل وجود دارد و نه اگر هم وجود داشته باشد وجود آن از قبل برای خود توده‌ها روشن است. گفتم قدرت دوگانه خود نتیجه مبارزات است. هر قدمی که باید بالاجبار برای توسعه و پیشرفت مبارزه برداشته شود، ضرورت ایجاد اینگونه نهادها را نیز برجسته‌تر می‌سازد. بدین ترتیب هر قدمی در جهت پیشبرد مبارزه، در واقع توازن قوا را برای اعتلای جنبش نیز فراهم‌تر می‌کند.

س: پس منظور از شرایط یا موقعیت انقلابی چیست؟

ج: اشاره کردم که وضعیت یا موقعیت انقلابی چیزی جز همان دوره بحران انقلابی نیست. تعبیر دیگر از ایندو مقوله در واقع سبب می‌شوند تا هردو مقوله بی‌معنی شوند و به هر کسی اجازه می‌دهد که تا آبی از آب تکان می‌خورد، از وضعیت و موقعیت و شرایط انقلابی صحبت کنند.

در مورد "شرایط" انقلابی اما باید در نظر گرفت که در چه محتوایی گفته می‌شود و منظور چیست. چرا که اشاره کردم مارکسیست‌های بین‌الملل دوم و سوم نیز از مقولات شرایط ابژکتیو و سابژکتیو انقلاب صحبت می‌کردند. اما این تعریف کلاسیک نیز در واقع چیز مهمی نمی‌گوید جز اینکه در هر جامعه طبقاتی همواره امکان انقلاب فراهم است و تنها کافیست تا توده‌ها به ضرورت حل این تناقضات آگاه شوند و مبارزه برای رفع‌شان را آغاز کنند تا دوران انقلاب باز شود! و بتدریج برای اشاره به آمادگی شرایط ذهنی به جای مقوله "آگاهی توده‌ها" از درجه نفوذ سوسیال دموکرات‌ها استفاده می‌شد. اما برای لنین آگاهی صرف توده‌ها به تناقضات اجتماعی کافی نبود و اگر اشتباه نکنم

از این دو شکل مرسوم در آن زمان استفاده نکرده‌است. لنین معتقد بود باید سطح مبارزات انقلابی توده‌ها، یعنی مبارزه برای سرنگونی وضعیت موجود، نیز به چنان درجه‌ای از رشد رسیده باشد که انقلاب از یک امکان صرفاً عینی به یک واقعیت زنده و یک احتمال قریب‌الوقوع تبدیل شده باشد. گفتم لنین این پدیده را "فعلیت" داشتن انقلاب می‌نامید. به این ترتیب، اگر منظور از "شرایط انقلابی" بیان امکان عینی انقلاب است در واقع چیزی هم نگفته‌ایم! اما اگر منظور چیزی بیش از آن است مثلاً اگر منظور همان فعلیت داشتن انقلاب است برای جلوگیری از هرگونه سوءتعبیر و سوءتفاهم بهتر این است که از آن استفاده نکنیم.

در ادبیات کمینترن نیز از مقولات شرایط عینی و یا ذهنی انقلاب بارها استفاده شده‌است. برای مثال حتماً به چنین عباراتی برخوردیده‌اید که در فلان کشور شرایط عینی انقلاب وجود دارد اما شرایط ذهنی انقلاب آماده نیست. در اینجا نیز منظور از شرایط عینی و ذهنی همان برداشت بین‌الملل دوم بود با این تفاوت که اکنون منظور از آماده شدن عامل ذهنی، وجود احزاب نیرومند کمونیستی بود. به نظر من دو مقوله فعلیت انقلاب و بحران انقلابی می‌توانند بهتر از مقولات فوق (شرایط عینی و ذهنی) مراحل انکشاف یک انقلاب را توضیح دهند. بعلاوه آماده نبودن شرایط ذهنی انقلاب، را نمی‌توان به فقدان رهبری انقلابی خلاصه کرد. یعنی این گفته که انقلاب فعلیت دارد، اما بخاطر فقدان رهبری انقلابی واقعیت نمی‌یابد نمی‌تواند حرف درستی باشد. فقدان حزب انقلابی را نمی‌توان جزئی از شرایط پیدایش بحران انقلابی تلقی کرد. چرا که انقلاب را حزب انقلابی برآه نمی‌اندازد. وجود رهبری انقلابی حتماً یکی از شرایط ضروری برای پیروزی انقلاب است، اما نه شرط لازم برای وقوع آن.

و در خاتمه مجدداً تکرار می‌کنم که بزرگترین جهش در رشد آگاهی و آمادگی عامل ذهنی، در خود دوره بحران انقلابی و رشد بی‌سابقه پراکسیس انقلابی توده‌ها فراهم می‌شود. در همین دوره کوتاه - یکی دو ساله - توده‌ها به اندازه ده‌ها سال آگاه‌تر و باتجربه‌تر می‌شوند.

س: آیا منظور شما از مقوله توده‌ها همان توده کارگران است؟ چرا گاهی توده‌ها، گاهی اردوی کار و گاهی کارگران را در جملات تان بکار می‌گیرید؟

ج: اشاره کردم نزد مارکس بحران انقلابی در تحلیل نهایی محصول تضادهای طبقاتی است. تضادهایی که در وجه تولید و باز تولید اجتماعی مثل عقده‌هایی چرکین پیدا می‌شوند، رشد می‌کنند و سر باز می‌نمایند. بدین معنی نیروی محرکه انقلاب، مبارزه طبقاتی است. اما طبقات را اینجا نباید به معنی زمخت سوسیولوژیک و یا صرفاً اقتصادی آن در نظر گرفت. برای مارکس طبقات، قبل از هر چیز در جریان مبارزه طبقاتی و آن هم در مبارزه سیاسی طبقات معنی پیدا می‌کنند. جمع عددی کارگران طبقه کارگر نیست؛ همانطوریکه مجموعه مبارزات پراکنده کارگران نیز جنبش کارگری نمی‌شود. اگر خود کارگران به منافع تاریخی و مشترک خود پی نبرده باشند و برای تحقق‌شان به صورت یک طبقه مبارزه سیاسی نکنند، معنی‌اش این است که طبقه کارگری نیز هنوز در واقعیت عملی شکل نگرفته‌است.

اینکه طبقه کارگر به دلیل موقعیتش در تولید اجتماعی می‌تواند به تناقضات اجتماعی موجود آگاه شود و برای حل‌شان مبارزه کند، برای مارکس امری بدیهی و ذاتی نیست. اگر کارگری آگاهی طبقاتی نداشته باشد مبارزه طبقاتی نیز نخواهد کرد. و اگر مبارزه طبقاتی نکند، آگاهی طبقاتی نیز پیدا نخواهد کرد. طبقه فقط در مبارزه است که موقعیتش در تولید را درک می‌کند و در مبارزاتش بازتاب می‌دهد. یعنی، تبدیل اجتماع کارگران به طبقه کارگر، امری است سیاسی و در مبارزه سیاسی شکل می‌گیرد.

علاوه بر این، حتی تعریف اقتصادی و سوسیولوژیک طبقه کارگر نیز به کارگران تولیدی، یا بدتر، کارگران صنعتی، محدود نمی‌شود. معلمان، پرستاران، کارمندان اداری، بیکاران، بازنشستگان، و حتی زنان خانه‌دار علی‌رغم آنکه در جامعه سرمایه‌داری ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، اما استثمار می‌شوند و بطور غیر مستقیم در پروسه تولید و بازتولید ارزش اضافی و افزایش نرخ سود نقش دارند. به همین دلیل مارکس اعتقاد داشت که در جوامع سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی تسهیل می‌شود و نهایتاً به مبارزه بین دو اردوی کار و اردوی سرمایه تبدیل می‌گردد. به این ترتیب، وجه ویژه عینی و سوسیولوژیک لایه و طبقه‌ای که به آن تعلق دارند کمتر برجسته خواهد شد تا وجه سیاسی و مشترک ضد سرمایه‌داری‌شان. پس این که چه بخشی از انبوه خلق به اردوی کار تعلق دارد نیز خود در مبارزه تعیین خواهد شد و نه براساس این یا آن تعریف. این اردو حتی بطور همزمان، در دو کشور مشابه می‌تواند بسیار متفاوت باشد. مثلاً در یکی، اکثریت عظیم دانشجویان یا معلمان و پرستاران می‌توانند در جریان مبارزات سیاسی به این درک رسیده باشند که جزیی از اردوی بزرگتر کار هستند حال آنکه در دیگری چنین نباشد. در ایران این اردو هنوز در مراحل ابتدایی شکل‌گیری است. جنبش‌های اجتماعی متفاوت و گسترش همبستگی بین شان، سراسری شدن مبارزات و شکل‌گیری خواست‌های مشترک، روز بروز شکل و شمایل این اردو را نیز دقیق‌تر ترسیم خواهد کرد. خیزش‌هایی نیز که در این چند ساله رخ داده‌اند، به شکل‌گیری این اردو در ایران بزرگترین کمک را کرده‌اند. از لحاظ سوسیولوژیک نیز می‌توان مشاهده کرد که هم اکنون این اردو از تهیدستان شهر و ده گرفته تا بیکاران و بازنشستگان، دانشجویان، پرستاران و معلمان، کارگران صنعتی و کارمندان و حتی لایه‌های پایینی صاحبان وسائل تولیدی خرد را در برمی‌گیرد. این پدیده در خیزش اخیر حتی برجسته‌تر از قبل خود را نشان داد. بدین ترتیب عاقبت از درون این انبوه خلق، ائتلافی از طبقات و لایه‌های اجتماعی گوناگون شکل خواهد گرفت که خواهد توانست به صورت اردویی عظیم برای حل تضادهای جامعه سرمایه‌داری قد علم کند.

همان طور که در بالا اشاره کردم سندیکالیست‌ها با محدود کردن مبارزات کارگری به واحدهای تولیدی و محدود کردن سازماندهی کارگری به ایجاد تشکل‌های صنفی، آنهم در ایران که اکثریت عظیم کارگران در واحدهای کوچک کار می‌کنند و تعداد تهیدستان شهر و ده اگر بیشتر از تعداد کارگران نباشد، کمتر نیست، عملاً خود به مانعی بر سر راه شکل‌گیری اردوی کار بدل شده‌اند. دقیقاً به همین دلیل است که این اردو هنوز نتوانسته‌است در مبارزات سیاسی قد علم کند. شیفتگی بی‌حد و حصر به اشکال اتحادیه‌ای تاکنون جز در روی کاغذ محصولی نیز به بار نیاورده‌است.

اینجا هم مسئله اصلی مسئله تناسب قواست. این تناسب در جامعه ما بصورتی است که اگر مبارزه‌ای سراسری نشود در همان قدم‌های اول سرکوب می‌شود. بدین ترتیب در واقع تنها راه برای سازماندهی "طبقه کارگر"، حتی به معنی زمخت ماتریالیستی کلمه، سازماندهی جنبش سراسری پیرامون مجموعه‌ای از خواست‌های اولیه، عمومی و فراگیر توده‌ای است.

س: در بالا به اهمیت اعتصابات اخیر معلمان اشاره کردید و در سخنرانی چند ماه پیش در انجمن ایرانیان واشنگتنⁱⁱ نیز اهمیت درس‌های این مبارزه برای ایجاد جنبش سراسری اردوی کار را تذکر دادید. اگر ممکن است قدری بیشتر این نکته را باز کنید.

ج: به گفته بسیاری از فعالان کارگری در داخل، اعتصاب اخیر معلمان یکی از موفق‌ترین و پربارترین اعتصابات دوران اخیر بوده‌است. رمز این موفقیت در سراسری بودن آن بود. سازماندهی گسترده از پایین و ایجاد شبکه‌ای از فعالین در اغلب شهرهای بزرگ، زمینه را برای این جنبش سراسری آماده ساخته بود. بعلاوه تلاش خود معلمان برای

برجسته کردن خواست‌های عمومی و سراسری، همبستگی فعال بسیاری از لایه‌های دیگر را بخود جلب کرد. تاثیر این اعتصاب را در بیانیه‌های اول ماه مه بخوبی دیدیم. آن چه در اغلب این بیانیه‌ها به چشم می‌خورد تاکید بر خواست‌های مشترک و تاکید بر ضرورت همبستگی و جنبش سراسری بود. به اعتقاد من این بدون اعتصاب معلمین ممکن نمی‌شد. تقریباً همه خواست‌های کارگری اول ماه مه را می‌توانستیم به این چند خواست خلاصه کنیم: حق آزادی بیان و تشکل، حداقل دستمزد بالای خط فقر، بیمه بیکاری برای همگان، آموزش و بهداشت رایگان، رفع هر گونه تبعیض جنسیتی، عقیدتی و ملی، آزادی زندانیان سیاسی. چهار سال پیش در یکی از بیانیه‌های اول ماه عین همین خواست‌ها دقیقاً به مثابه خواست‌هایی که می‌توانند جنبش سراسری اردوی کار را متحد کنند، پیشنهاد شده بودند.ⁱⁱⁱ اینرا هم در پراکنش بگویم که سرکوب شدید جنبش اعتراضی معلمان، بدنبال ترنند رژیم برای وصل کردن آن به "توطئه" خارجی، یک بار دیگر نقش مخرب دلالتان محبتی را که دغدغه اصلی‌شان وصل کردن رهبران کارگری ایران به اتحادیه‌های ارتجاعی و ابسته به امپریالیسم است، برجسته ساخت. واقعا پرسیدنی است این همه سال تلاش برای عقد و وصلت با اینگونه اتحادیه‌ها چه کمکی به جنبش کارگری در ایران کرده‌است؟

س: چرا تاکید شما روی خواست‌های اولیه و حداقل است؟ آیا بعد از این همه سال مبارزه و تلاش 'خواست‌های اردوی کار باید به همین حداقل‌ها خلاصه شود؟

ج: خواست‌های اردوی کار البته به خواست‌های حداقل محدود نمی‌شود و خواست‌های حداقل نیز فقط چند خواست بالا نیستند. اما اینها آن بخشی را تشکیل می‌دهند که جنبه عملی و مبارزاتی فعلی‌شان از سایرین عمده‌تر و فوری‌تر است. این لیست، به اصطلاح برنامه عمل اردوی کار در دوره فعلی است. در ضمن اینها خواست‌های پایه‌ای هستند که علیرغم ابتدایی بودن‌شان هنوز تحقق نیافته‌اند. در نتیجه هم از تایید عموم توده‌ها برخوردارند و هم مبارزه پیرامون‌شان و دستیابی به حتی یکی از آنها به ارتقای اعتماد به نفس توده‌ها کمک کرده و راه را برای تعمیق مبارزات‌شان هموارتر می‌سازد. و از همه مهمتر، این مطالبات در واقع سیاسی هستند و دولت را نشانه می‌گیرند. بنابراین می‌توانند هم در دامن زدن به یک جنبش سراسری نقش مهمی ایفا کنند و هم در هر مبارزه پراکنده هر بخش و لایه‌ای، در برانگیختن همبستگی سایرین موثر واقع شوند.

این البته نافی مبارزات بیشتر برای خواست‌های دیگر نیست. در واقع مهم این است که بتوان توده وسیع تری از اردوی کار را در مبارزه علیه ضدانقلاب حاکم بمیدان آورد، رژیم را به عقب‌نشینی واداشت و تناسب قوایی را فراهم کرد که مبارزه بتواند ادامه و حتی ارتقا یابد. چه بسا که برای چنین هدفی در شرایط امروز ایران، خود محتوای این خواست‌ها آنقدر کلیدی نیست که پیروزی در تحقق‌شان اهمیت دارد. گفتم مشکل اصلی در ایران مسئله تناسب قواست. برای تغییر آن باید مبارزه را در موثرترین و بزرگترین عرصه‌ها شروع کرد. و کدام عرصه بهتر از خواست‌های مشترک توده‌ها که خودشان نیز در مبارزات مختلف طلب کرده‌اند.

س: خیزش اخیر از این مرحله بمراتب فراتر رفته و مطالبه‌ای از رژیم حاضر ندارد.. امروز صرفاً خواهان سرنگونی رژیم است. آیا فکر نمی‌کنید طرح منشوری از مطالبات اولیه، آنهم در چنین دوره‌ای بی‌مورد باشد؟

ج: بله درست می‌گویید در حال حاضر جنبش بقدری پیش رفته و نفرت از رژیم بقدری بالا گرفته که جایی برای طرح این مطالبات نیست. در شرایطی که توده‌ها علیه این رژیم برای دفاع از حق زندگی مبارزه می‌کنند، البته حق حداقل حقوق در سایه می‌رود، اما نه به این معنی که وجود ندارد و یا مهم نیست. مثلاً تصور کنید اگر در همان

اوائل این خیزش بخش‌های مختلفی از اردوی کار، در این یا آن واحد و صنعت و شهر، ضمن ابراز حمایت از خیزش زنان و جوانان و اعلام همبستگی با آن برای خواست‌های فوق نیز دست به اعتراضات و اعتصابات می‌زدند، چه کمکی به اعتلای مبارزات سراسری و حرکت بسوی یک وضعیت انقلابی می‌کرد. اگر پیش از خیزش اخیر چنین منشور مشترکی از خواست‌ها، از حمایت توده‌ای برخوردار شده بود، و شبکه‌های پیگیری و مبارزه برای این مطالبات در گوشه و کنار کشور سازمان یافته بودند، و زمینه‌های تکنیکی برای یک جنبش سراسری فراهم شده بود، امروزه توان مقاومت این جنبش چندین برابر بیشتر می‌بود. هنگامی که رژیم در یک موقعیت تدافعی قرار گرفته است هر اعتراض و مبارزه و مطالبه‌ای به عقب راندن آن و گسترش و تقویت این خیزش کمک می‌کند.

بگذارید از زاویه دیگری نیز این مسئله را بازکنم. شعار اصلی سوسیالیستی چیست؟ آن خواستی که واقعا حل تناقضات جامعه سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد؟ جواب، بوضوح، اعمال کنترل اردوی کار بر تولید و توزیع است. هر جا جامعه سرمایه‌داری هست، مبارزه برای کنترل کارگری نیز محور اصلی مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهد. بقول لنین در هر اعتصابی نوعی قدرت دوگانه شکل می‌گیرد و ضرورت کنترل کارگری را برجسته می‌کند. اما قدرت دوگانه واقعی و کنترل کارگری واقعی فقط می‌تواند در دوره بحران انقلابی شکل بگیرد. کنترل بر یک یا چند واحد هنوز کنترل کارگری بر تولید و توزیع نیست. برای کنترل کارگری واقعی، اقدام سراسری و اعتصاب عمومی لازم است که فقط در دوره بحران انقلابی میسر می‌شود. بنابراین در چنین دوره‌ای اگرچه خواست مرکزی اردوی کار هنوز همان اعمال کنترل بر تولید و توزیع است اما حتی یک مبارزه اعتراضی اقتصادی و ابتدایی می‌تواند به ایجاد ارگان‌های قدرت دوگانه و شکل‌گیری واقعی کنترل کارگری کمک کند. اشاره کردم تبدیل یک خیزش به یک بحران انقلابی به درجه رشد قدرت دوگانه بستگی دارد. هرچه توده‌ها قلمروهای بیشتری از حیات اجتماعی را در طول این مبارزات در تصرف خود بگیرند، امکان مقاومت‌شان در برابر سرکوب و در نتیجه امکان اعتلای مبارزات بیشتر خواهد شد. مهم این نیست که دلیل اولیه چه بوده باشد.

س: اینجا بد نیست به مسئله مجلس موسسان برگردیم. مگر خواست مرکزی ما این نیست که تمام قدرت باید به شوراها سپرده شود. پس چرا باید خواست تشکیل مجلس موسسان را در اولویت قرار دهیم؟ آیا این خواست با قدرت بدست شوراها در تناقض نیست؟ آیا این نوعی شعار مرحله‌ای است که بعدا تبدیل به خواست اصلی می‌شود؟ یعنی آیا همان طور که مثلا لنین می‌گفت این به اصطلاح یک شعار تاکتیکی است؟

ج: هیچ کدام! من قبلا مفصل‌تر در این باره توضیح داده‌ام^{iv} اما اگر بخواهم خلاصه کنم، اولاً خواست مرکزی سیاسی ما الزاما تمام قدرت به شوراها نیست. این بوضوح بستگی دارد به اینکه منظورمان از شورا چیست و یا هنگامی که این شعار را می‌دهیم به کدام نهادهای واقعا موجود اشاره داریم. طبعا این شعار فقط زمانی معنی دارد که بحران انقلابی به تشکیل ارگان‌هایی از خودسازماندهی توده‌ها انجامیده باشد که بتوانند قدرت سیاسی را اعمال کنند. مثلا اگر منظور از شورا همانی باشد که آنارکو سندیکالیست‌ها و حتی بسیاری از مارکسیست‌های ما امروز تبلیغ می‌کنند، یعنی شوراها و واحدهای تولیدی (که در واقع چیزی بیش از کمیته‌های کارخانه نیستند)، آنوقت چگونه می‌شود صدها هزار کمیته کارخانه قدرت سیاسی را در دست بگیرند؟! درعمل و نه روی کاغذ، و نه به مثابه یک شعار زیبا؟ مثلا اگر ارتش ارتجاع از فلان منطقه در حال پیشروی به مرکز باشد، این کمیته‌ها چگونه خواهند توانست مقابله با آن را سازمان بدهند؟ اساسا چگونه می‌توانند تصمیم بگیرند که مقاومت کنند؟ عین این سوالات در دهه ۱۹۲۰ در انقلاب آلمان نیز مطرح شدند. به جای شکل غالب شوراها شهری در انقلاب روسیه (که نمایندگان این شوراها مستقیما توسط کارگران انتخاب می‌شدند)، در آلمان "شوراها" عمدتا به همین کمیته‌های کارخانه خلاصه می‌شدند. بنابراین

آنجا که خواستند به ارگان‌های قدرت کارگری تبدیل شوند، نخست نمایندگان خود را به نشست‌های منطقه‌ای فرستادند. آنها هم سپس کمیته‌های شهری را انتخاب کردند و تازه از بین اینها شورای نمایندگان ایالتی که قرار بود اعمال قدرت کند، انتخاب شدند. یعنی قبل از آنکه شوراهای سراسری بتوانند حتی ادعای قدرت کنند از سه مرحله انتخابات عبور کرده‌اند و نمایندگان نهایی کوچکترین رابطه مستقیمی با انتخاب کنندگان اولیه نداشتند. آیا منظور از قدرت به دست شوراها یعنی واگذاری قدرت مثلا تحت این سیستم سه مرحله‌ای نمایندگی است؟ اینکه از پارلمان‌های بورژوازی نیز غیردموکراتیک‌تر است! یا در دوره جنگ داخلی در اسپانیا، اکثر شوراهای بزرگ و منطقه‌ای در واقع شوراهای دهقانی بودند. در صورتی که شوراهای کارگری عمدتا به همان کمیته‌های کارخانه خلاصه می‌شدند. در آنجا منظور از همه قدرت بدست شوراها چه می‌توانست باشد؟

بنابراین شعار حکومتی سوسیالیست‌ها، قدرت شورایی، حکومت شورایی یا اداره شورایی نیست. اینها بخودی خود حرف‌هایی بی‌معنا و گنگ هستند که اتفاقا راه را برای هرگونه تفسیر و تعبیر غیرسوسیالیستی و ضدکارگری نیز باز می‌گذارند. مثلا آیا به این مسئله دقت کرده‌اید که چرا در چپ ایران کسانی اینگونه شعارها را می‌دهند که حتی به ضرورت سوسیالیست بودن انقلاب بعدی اعتقاد ندارند؟ "جمهوری شورایی" و یا "اداره شورایی" اگر برای گذار به سوسیالیسم نباشد به درد چه کسی و چه چیزی می‌خورد جز سرمایه داری و سرمایه داران؟

از طرف دیگر، در یک جامعه انقلابی، نهادهای خودگردان توده‌ای، صرفا به شوراها محدود نخواهند شد. حال معنی شورا هر چه که باشد. گذشته از خود شکل شورایی که دیدیم می‌تواند بسیار متنوع باشد، بسیاری از دیگر اشکال خودسازماندهی توده‌ها نیز پیدا خواهند شد. سهم سایر نهادها در قدرت چه خواهد بود؟ بنابراین شعار حکومتی ما فقط می‌تواند شعار جمهوری سوسیالیستی باشد. یعنی در چنین رژیمی هم همه مناصب حکومتی آن انتخابی و قابل عزلند و هم هدف آن انتقال به سوسیالیسم است.

از اینرو، پیروزمندترین انقلاب پرولتری نیز خود به تشکیل یک مجلس موسسان نیاز دارد. جواب به سوالات بالا را باید به مجلس موسسانی وا گذاشت که قانون اساسی دوران گذار را تدوین می‌کند و حدود و ثغور قدرت هر نهاد و موسسه‌ای را مشخص می‌سازد. پس خواست تشکیل مجلس موسسان نه یک خواست مرحله‌ای است و نه تاکتیکی، بلکه جزو تکالیف مهم انقلاب آتی بحساب می‌آید. در ضمن از آنجایی که بحران سوسیالیسم جهانی، در واقع بحران اعتبار است، که از تجارب تاریخی دولت‌های مدعی سوسیالیسم و کمونیسم در روسیه یا چین نشات می‌گیرد، بنظر من مهمترین مسئله در برنامه سوسیالیستی ما باید توضیح دقیق نحوه گذار از رژیم جمهوری اسلامی به یک رژیم انقلابی باشد.

گفته می‌شود که خواست برگذاری مجلس موسسان یک خواست بورژوازی است. این هم نادرست است. بنظر من این خواست، گل سرسبد همه خواست‌های دموکراتیک یعنی حق حاکمیت مردم است. حق حاکمیت هنگامی اعمال می‌شود که مردم بتوانند آن شکل حکومتی که قرار است این حاکمیت را ممکن کند نیز خود انتخاب کرده باشند. هیچ یک از خواست‌های دموکراتیک الزاما بورژوازی نیستند. در بسیاری از انقلابات بورژوازی مبارزه اصلی برای خواست‌های دموکراتیک توسط طبقات پایینی صورت گرفته‌است و نه خود بورژوازی. بورژوازی در حرف از حاکمیت مردم دفاع می‌کند اما در بسیاری از کشورها حتی تا اواسط قرن بیستم، هنوز مخالف حق رای زنان بود. مضافا به اینکه همانطور که شورا داریم تا شورا، مجلس موسسان داریم تا مجلس موسسان. آن مجلس موسسانی که بورژوازی تبلیغ می‌کند با آن مجلس موسسانی که توده‌ها لازم دارند و ما مدافعش هستیم، متفاوتند.

البته خواست مجلس موسسان در انقلابات بورژوایی نیز مطرح شده است. و از آنجا که تکالیف دموکراتیک انقلاب ایران هنوز حل نشده اند، و حتی شکل بورژوایی مجلس موسسان نیز هنوز تجربه نشده است، این خواست حتی به شکل بورژوایی آن می تواند در میان توده ها محبوبیت داشته باشد. و دقیقا به همین دلیل اپوزیسیون بورژوایی نیز ممکن است برای تحمیق توده ها دست کم در حرف از این خواست دفاع کند. اما به همین دلیل اردوی کار نیز نباید صحنه مبارزه برای تحقق حاکمیت مردم را خالی کند و آن را در انحصار فریبکاران بورژوایی بگذارد. اردوی کار باید از همه خواست های دموکراتیک نیز دفاع کند و نشان دهد که نه تنها برای کسب همه این حقوق مبارزه می کند بلکه برای تحقق واقعی شان، به جای راه حل های قلابی بورژوایی، خواهان راه حل های ریشه ای وحداکثری است. بعلاوه اردوی کار باید نشان دهد که نه تنها از اجرای حداکثر حقوق دموکراتیک ابایی ندارد بلکه واقف است که گذار به سوسیالیسم بدون گسترده ترین حقوق دموکراتیک غیرممکن خواهد بود. نبرد برای سوسیالیسم چیزی نیست جز نبرد برای گسترش حقوق دموکراتیک انبوه خلق. بیهوده نبود که مارکس بقدرت رسیدن پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می دانست.

تشکیل مجلس موسسان بورژوایی (شاید بجز تجربه انقلاب فرانسه و نقش مهم خرده بورژوازی انقلابی در آن) معمولا توسط یک جریان بورژوایی صورت می گیرد که نقدا ارکان قدرت را تصاحب کرده است و برای مهر تایید زدن بر آن چنین مجلسی را فرا می خواند. در نتیجه از همان اول قلابی و فرمایشی است. بعلاوه شکل مجلس موسسان بورژوایی چیزی بجز نسخه دیگری از همان پارلمان های بورژوایی نیست. سیستم نمایندگی آن صرفا متکی بر انتخاب نماینده های حوزه های جغرافیایی است. گذشته از دموکراسی صوری و محدودی که زمینه تشکیل چنین مجلسی را مشخص می کند، این نحوه انتخاب نمایندگان مردم نمی تواند واقعا معرف منافع و خواست های مستقیم توده ها باشد. در اینجا مردم فقط با هویت جغرافیایی شان تعریف می شوند و فاقد هویت سیاسی، جنسیتی، عقیدتی، ملی یا حرفه ای هستند.

همین الان آن بخشی از اپوزیسیون بورژوایی (مثلا مشروطه خواهان) که از این خواست دفاع می کند، فراخواندن آن را به بعد از برگزاری رفراندوم شکل حکومتی موکول کرده است. درست مثل ضدانقلاب آخوندی که نخست براساس یک رفراندوم قلابی ادعا کرد توده ها حکومت اسلامی را انتخاب کرده اند و سپس از مردم سلب حاکمیت کرد و مجلس خبرگان را برای تصویب ولایت فقیه فراخواند!

مجلس موسسان انقلابی مورد نظر ما هیچ قدرتی را بالای سر خود به رسمیت نمی شناسد و بر نهادهای خودگردان توده ای که از دل بحران انقلابی بیرون آمده اند متکی است. در مجلس موسسان انقلابی و دموکراتیک هم نماینده محلات (حوزه ها) حضور دارند و هم نمایندگان مشاغل و حرفه ها (یا نهادهای منتخب آنها) و هم نمایندگان احزاب سیاسی. به عبارت ساده تر هر فردی دست کم سه نماینده دارد. و آراء نیز باید بطور نسبی حساب شوند و حق هیچ اقلیتی که از درصد معینی از آراء مردم برخوردار است، پایمال نشود. بعلاوه تمام نمایندگان نیز می توانند توسط انتخاب کنندگان عزل شوند.

س: پس اگر انقلاب شد و مثل روسیه سوسیالیست ها از اکثریت در چنین مجلسی برخوردار نبودند چه می شود؟ آیا باید قدرت را پس داد یا مجلس را تعطیل کرد؟

ج: باز هم هیچ کدام. در نظر بگیرید که چنین مجلسی فقط بعد از یک انقلاب توده ای و سرنگونی رژیم موجود می تواند تشکیل شود. اگر بحران انقلابی منجر به شکل گیری نهادهای خودگردان توده ها و ایجاد یک وضعیت قدرت

دوگانه نشود، احتمال سرنگونی رژیم نیز نمی‌رود. اگر در جریان بحران انقلابی که منجر به سرنگونی رژیم می‌شود، سوسیالیست‌ها از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در اردوی کار و در اینگونه نهادهای خودگردان توده‌ای برخوردار نباشند که بتوانند در چنین مجلسی اکثریت را کسب کنند، پس واقعا قدرتی هم ندارند که بخواهند بزور حفظش کنند. این واقعیت صرفا نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها هنوز باید به مبارزه ادامه دهند. انقلاب اجتماعی هنوز در مراحل ابتدایی خود به سر می‌برد و انقلاب مداوم برای سرنگونی همه طبقات حاکم و فراتر رفتن از یک انقلاب صرفا دموکراتیک به یک انقلاب سوسیالیستی هنوز در راه است. اما دست کم خود وجود مجلس موسسان به بهترین کانون برای ادامه چنین مبارزه‌ای تبدیل خواهد شد. مجلس موسسان بهترین شکل تثبیت حق حاکمیت مردم است و تنها شکل تضمین حق حاکمیت مردم رفتن بسوی سوسیالیزم است. بنابراین مجلس موسسان در انقلاب آتی ما حلقه رابط بین مرحله آغازین و پایانی انقلاب مداوم در ایران است.

نکته مهمی که باید اینجا در نظر داشت این است که با سرنگونی رژیم فعلی، نه مبارزه طبقاتی پایان می‌گیرد و نه حتی الزاما انقلاب سیاسی تکمیل می‌شود. اردوی کار در مبارزه برای استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع منتظر نمی‌نشیند تا مجلس موسسان تشکیل شود و نتایج مباحثات آن روشن شوند. در واقع بخش اصلی مبارزه برای چنین کنترلی باید همین موقع، یعنی بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم فعلی متحقق شود. گسترش و استحکام نهادهای خودگردان توده‌ای نظیر شوراهای شهری و منطقه‌ای، کمیته‌های کارخانه، مجامع عمومی و شوراهای واحدهای تولیدی، کمیته‌ها و انجمن‌های محلات، تعاونی‌های تولید و توزیع و ده‌ها و صدها نهاد دیگری که در دوره بحران انقلابی شکل می‌گیرند، نه تنها باید ادامه یابد و امر خلع ید از بورژوازی در تولید و توزیع را به واقعیت نزدیک تر سازد بلکه خود این مبارزات نیز باید در خدمت تغییر تناسب قوا در مجلس موسسان قرار بگیرند. در چنین حالتی مبارزه برای عزل نمایندگان که معرف خواست‌های توده‌ها نیستند، خود به یکی از محورهای مهم مبارزه طبقاتی تبدیل خواهد شد.

بعلاوه باید شرایط احتمالی دیگری را که اشاره کردم نیز در نظر گرفت و آن اینکه در اوج دوره بحران انقلابی، رژیم جدیدی با زدوبند در بالا تشکیل شود و بعدتر، از تشکیل مجلس موسسان دموکراتیک امتناع کند و یا مجلسی فرمایشی تشکیل دهد که قدرتش را قانونی جلوه دهد. مسلماً زمانی که وضعیت اپوزیسیون مترقی وخیم باشد، و یا قدرت دوگانه چندان شکل نگرفته باشد، احتمال چنین اتفاقی به مراتب بالاتر خواهد بود. در اینجا مبارزه توده‌ها با هر نوع حکومت از بالا تعیین شده‌ای در واقع به محور اصلی مبارزه تبدیل خواهد شد. چه خواستی بهتر از خواست تشکیل مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ای می‌تواند به متحد کردن توده‌ها علیه رژیم تحمیلی کمک کند؟ در چنین حالتی مبارزه پیرامون این خواست خود به انگیزه نیرومندی برای گسترش نهادهای خودگردان توده‌ای تبدیل خواهد شد.

س: با این "وضعیت وخیم اپوزیسیون مترقی" که اشاره کردید باید چه کرد؟ کجاست آن حزب و جریان انقلابی که بتواند اردوی کار را برای چنین برنامه‌هایی بسیج کند؟

ج: بله دقیقا به مسئله مرکزی انگشت گذاشتید. واقعیت این است که همین الان امکانش هست که خیزش فعلی به یک وضعیت انقلابی تبدیل شود؛ اما این تصور که وسط آن رهبری سوسیالیستی نیز شکل بگیرد، فقط یک خوش خیالی محض است. تجربه انقلاب ۵۷ نشان داد که اگر پیش از بحران انقلابی، یک اپوزیسیون سوسیالیستی نیرومند و بانفوذ شکل نگرفته باشد، در میان تندپیچ‌های مبارزه طبقاتی در چنین دوره‌ای بسیار دشوارتر خواهد شد.

بنابراین وظیفه بخش آگاه‌تر اردوی کار این است که تمرکز اصلی و فوری همه تلاش‌هایش را روی ایجاد چنین بدیلی بگذارد. اما چگونه؟ واقعیت این است که نه می‌توان پاسخ ساده‌ای به این سؤال داد و نه می‌توان تضمینی برای موفقیت هیچ بدیلی ارائه کرد. اما مسلماً باید راه حلی را پیدا کرد. جایی برای انفعال و کم‌کاری و تردید نیست. باید کوشید و بکمک خرد جمعی پاسخی برای این مشکل پیدا کرد.

البته اشاره کردم که مشکل فقط فقدان این بدیل نیست. برخی مدعی هستند که نقداً چنین بدیلی را ایجاد کرده‌اند. با یک نگاه گذرا می‌توانیم بسادگی دریابیم که وجه مشخصه همه این بدیل‌ها چیزی بجز، تشتت کامل نظری و تشکیلاتی نبوده‌است. شاید گفتن این حرف دور از ادب سیاسی باشد اما واقعا شاید بزرگترین خدمتی که اکثریت اینان بتوانند به شکل‌گیری یک اپوزیسیون سوسیالیستی انقلابی بکنند این باشد که هر چه زودتر خودشان را منحل کنند! دلیلش هم روشن است. اکثریت عظیم آنها از بازمانده‌های همان جریان‌های رفرمیست، اپورتونیست، آنارشیست، استالینیست و مائوئیستی تشکیل شده‌اند که نه تنها در به شکست کشاندن انقلاب ۵۷ سهم داشتند. بلکه در چهل سال گذشته کوچکترین قدم جدی نیز در راه انتقاد از خود و اصلاح خط‌مشی‌های غلط قبلی برنداشته‌اند. اغلب حتی هنوز در حال انکار این نقش مخرب‌اند. نتیجه چیزی جز انشعاب پشت انشعاب، عقب‌گردهای تئوریک پی‌درپی و تولید فرقه‌ها و محافل حتی کوچکتر و بی‌ربط‌تر نبوده‌است. بدین ترتیب اغلب سوسیال دموکرات‌های قدیمی، به بورژوا لیبرال، استالینیست‌ها به سوسیال دموکرات و مائوئیست‌ها به آنارشیست تبدیل شده‌اند! و تازه بسیاری فکر می‌کنند این نوعی پیشرفت است!

واقعیت تلخ‌تر این است که بخش عمده اینها این بار حتی منتظر پیروزی انقلاب نمانده‌اند تا به آن خیانت کنند، از هم اکنون به زائده‌های ضدانقلاب بعدی بدل شده‌اند! فقط کافیسست به تعداد جریان‌ها و افرادی که بندگان‌شان به نهادها و دستگاه‌های رژیم چنچ امپریالیستی گره خورده است، نگاهی بیاندازید. در پس ظاهر چپ‌نمای‌شان می‌بینید که به گفتگو و همکاری با جریان‌های چپ ایرانی بی‌علاقه‌اند و در عوض مشغول کسب مقبولیت از نهادهای ارتجاعی بین‌المللی هستند. رو به ایران، کمتر از شورا چیزی را برسمیت نمی‌شناسند اما در واشنگتن، تورنتو، لندن و پاریس برای ارتجاعی‌ترین اتحادیه‌های قلابی کارگری وابسته به امپریالیزم دل‌دلی می‌کنند!

این وضعیت نه تنها باعث دلسردی و کناره‌گیری هزاران کادر مبارز جنش از فعالیت منضبط و تشکیلاتی شده، بلکه پراکندگی و شقه‌شقه شدن هر چه بیشتر پیشگام جدید را نیز به دنبال داشته‌است. چپ به اصطلاح مستقلاً که حاصل این پروسه تشتت است، خود به یک نیروی بازدارنده عظیم بدل شده که در برابر هرگونه تلاش برای گردهم‌آیی و همکاری مقاومت می‌کند. فردگرایی، خودبزرگی بینی و خودشیفتگی از جمله صفات دیگر این جمع است که هرگونه کار جمعی، سازمانیافته و جدی را سرسختانه نفی می‌کند. تمام تلاش‌های ۴ دهه گذشته برای متحد کردن این چپ با ناکامی همراه بوده‌است. نشان به آن نشان که بعد از ۴۰ سال هنوز نتوانسته‌ایم حتی یک رسانه مشترک بسازیم! نتیجتاً یا در برنامه‌های یک ساعته هفتگی حرف‌های یکدیگر را تکرار می‌کنیم و یا برای شرکت چند دقیقه‌ای در تلویزیون‌های ارتجاعی، باهم مسابقه می‌دهیم و با رعایت آداب معاشرت بورژوایی با مجریان هم‌دل و هم صحبت و هم لباس می‌شویم، حرف‌های دل‌پسند ارتجاع می‌زنیم که راه را برای دعوت مجددمان هموار می‌کنیم!

بنابراین تنها توصیه‌ای که به عقلم می‌رسد این است که برای ایجاد هرگونه اپوزیسیون جدی سوسیالیستی، قبل از هر کاری باید اول راه خود را از این دو دسته جدا کنیم و حتی‌المقدور از هرگونه تماس و همکاری و اتحاد عمل با آنها احتراز نماییم!

البته این هم کشف جدیدی نیست. بیش از ده سال است که پیشگامان واقعی مبارزات در داخل کشور، بطرز آشکاری به همین نتیجه رسیده‌اند. بنابراین تحولات مثبت را باید در درون شبکه‌ها و محافل سوسیالیستی محلی متعددی جستجو کرد که در همین دوره اخیر در داخل شکل گرفته‌اند. اینها تنها امیدمان به پاگیری یک جریان انقلابی سوسیالیستی هستند. اما اینها هم در حال حاضر پراکنده و غالبا بدون ارتباط مستقیم با یکدیگرند. و دقیقا به این دلیل که شکل‌گیری وحدت نظری و سیاسی، آنهم در چنین پایه سیالی تقریبا غیرممکن است، خود پیشگام نیز مهمترین وظایف خود را که همانا تلاش در راه ایجاد برنامه مبارزاتی متحد و مشترک است به فراموشی سپرده‌است.

به نظر می‌رسد همگی در یک دور تسلسل مخرب گیر کرده‌ایم. برای ایجاد یک برنامه مبارزاتی مشترک به یک استراتژی واحد نیازمندیم و برای دسترسی به یک استراتژی واحد باید تئوری و دیدگاه مشترک داشته باشیم. و از آنجا که شرایط آخری وجود ندارد اولی نیز ناممکن می‌شود. اما می‌توان قدری انعطاف‌پذیرتر نیز به مسئله نگاه کرد و از تبادل نظر و همکاری متعهد و عملی در سطح یک طیف وسیع‌تر و با حداقلی از توافقات آغاز نمود. تردیدی نیست که در این راه نمی‌توان با هرکس همراه و همگام شد، اما به این بهانه نیز نمی‌توان توافق بر سر اصولی را که می‌توان بر اساس آنها تعهدات یکدیگر را سنجید و راه را برای قدم‌های بعدی هموار کرد، برای ده‌ها سال دیگر بتعویق انداخت!

س: به نظر شما این حداقل‌ها باید چه باشند؟ یا بگذارید این طور سوال کنیم. خود شما بر اساس اصول حداقل حاضرید با دیگران کار مشترک تشکیلاتی بکنید؟

ج: این البته خود مبحث درازی است اما در تجربه من چهار اصل خط قرمزند. به نظر من کسانی که اینها را قبول ندارند بهتر است خود را طور دیگری تعریف کنند، چون آن چه مسلم است، اینها نه سوسیالیستند و نه انقلابی. توصیه من هم دقیقا همین است که هر کدام از ما حرف از سوسیالیزم و کمونیزم و مارکس و لنین می‌زنیم نخست ببینید در باره این چند اصل چه می‌گوییم.

اول مسئله استراتژی انقلابی است. تقریبا تمامی چپ یا بگوئید ۹۹٪ چپ در برهه انقلاب ۵۷ به انواع و اقسام استراتژی‌های انقلاب مرحله‌ای معتقد بودند. ریشه اصلی مماشات با ضدانقلاب اسلامی نیز در همین استراتژی غلط نهفته بود. انقلاب ایران انقلابی خواهد بود که باید تکالیف مرکبی را حل کند، هم تکالیف دموکراتیک به تعویق افته و هم تکالیف ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی. این دو سری تکالیف به یکدیگر گره خورده‌اند و نمی‌توان نخست یکی بعد دیگری را حل کرد. سرمایه‌داری در ایران بدون سرکوب حقوق دموکراتیک نمی‌تواند دو هفته نیز دوام بیاورد. بنابراین بدون خلع ید از سرمایه‌داری نمی‌توان حتی به حل ابتدایی‌ترین تکالیف دموکراتیک امیدوار بود. تجربه نشان داده‌است کسانی که به نحوی از انحا به مرحله‌بندی این تکالیف دست زدند، عاقبت سر از اردوی سرمایه در آوردند. واقعا وحدت امروز با افراد و جریان‌های این چنانی جز فلاکت بعدی نتیجه‌ای نخواهد داشت.^v

نکته دوم، ماجرای دوره گذار به سوسیالیزم است. بحران اعتبار سوسیالیزم در سطح جهانی، بیش از هر عامل دیگری به الگوی استالینیستی دوره گذار پیوند خورده‌است. بدون دستیابی اردوی کار به گسترده‌ترین حقوق دموکراتیک، گذار به سوسیالیزم غیرممکن است. کیش شخصیت، پیشواسازی و استبداد تک‌حزبی صرفا پوششی برای استثمار دولتی هستند. واقعا چگونه می‌توان با جریانی که درکش از دیکتاتوری پرولتاریا نوعی رژیم پلیسی نظامی بوروکراتیک است، به مبارزه مشترک برای تحقق سوسیالیزم دست زد؟ اگر در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم هنوز تجربه‌ای از دوره انتقال نداشتیم، امروزه چندین تجربه تلخ این انتقال‌ها را پشت سر داریم. بنابراین اگر در برنامه انقلابی شکل روشنی از این انتقال را به جامعه ارائه ندهیم، هیچ آدم عاقلی نباید به حرف‌های ما اعتماد کند.^{vi}

سوم مسئله سوسیالیسم در یک کشور است. انقلاب سوسیالیستی می‌تواند در یک کشور آغاز شود و قدرت دولتی سرمایه داری را سرنگون کند، اما این فقط گسترش بین‌المللی انقلاب است که می‌تواند پیروزی سوسیالیسم را تضمین کند. سوسیالیسم بدون کنترل بر دست کم بخش تعیین‌کننده نیروهای مولده غیرممکن است. باور به اینکه می‌توان در یک کشور به تنهایی به چنین کنترلی دست یافت، در قرن نوزدهم نیز رویایی ارتجاعی بود تا چه رسد به دوران پساگلوبالیزاسیون فعلی. فاجعه ناسیونالیسم روسی، انحطاط کمینترن و تبدیل نیروهای سوسیالیستی بین‌المللی به آلات دست سیاست خارجی رژیم استالینیستی، نتیجه مستقیم چنین برداشتی بود. امروزه که بحران زیست کل جهان را تهدید می‌کند، باور به تز "سوسیالیسم در یک کشور" حتی از باور به "دموکراسی" آمریکایی ارتجاعی‌تر است!

و نکته چهارم خود امر سازماندهی انقلابی و به اصطلاح مسئله حزب است. به عبارت دیگر، مسئله سانترالیسم دموکراتیک درون یک تشکیلات و رابطه حزب با توده‌ها. استالینیزم و مائوئیسم اصل انقلابی سانترالیسم دموکراتیک را به وسیله‌ای برای تحکیم دیکتاتوری کمیته مرکزی و توجیه کیش شخصیت تبدیل کردند. این جریان‌ها از جنبه دموکراتیک در سانترالیسم دموکراتیک، فقط این برداشت ساده لوحانه را می‌فهمند که آری مخالفین رهبری هم در کنگره‌های حزبی حق اظهارنظر دارند! در صورتیکه دموکراسی درون حزبی صرفاً به حق مخالفت کردن خلاصه نمی‌شود. هر چند که اغلب این جریان‌ها حتی همین حد سطحی و حداقل از مخالفت را هم اجازه نمی‌دهند. در هر تشکیلات انقلابی سوسیالیستی باید حق تشکیل گرایش و جناح نیز برسمیت شناخته شود. از طرف دیگر حزب یا تشکیلات انقلابی پرولتری نمی‌تواند چیزی جز بخش آگاه‌تر خود پرولتاریا باشد. استالینیزم و مائوئیسم اینجا هم این تعریف بدیهی و ساده را به مفهوم پرطمطراق حزب به مثابه پیشگام و رهبر پرولتاریا تبدیل کرده‌اند. حزب هر نقشی در پیشگامی مبارزات یا رهبری آن داشته باشد، اما جایگزین پرولتاریا نیست. مسئله رهبری را باید از مسئله قدرت جدا کرد. در دوران گذار قدرت در دست حزب نیست بلکه همه احزاب خود باید به نهادهای خودگردان قدرت توده‌ها پاسخگو باشد.

من قبلاً در باره همه این نکات به تفصیل گفته‌ام و اینجا فقط به اشاره مختصری اکتفا کردم. در کنار مبارزات مشترک امروزه باید این گونه مسائل اصولی نیز درون پیشگام فعلی به بحث گذاشته شوند و از دل این مبارزات و مباحثات مشترک است که عاقبت حداقل‌های لازم برای وحدت سازمانی و اصولی در یک طیف، گروه یا سازمان سوسیالیستی انقلابی بیرون خواهند آمد.

س: در خاتمه اگر چیزی فراموش شد یا خود شما مایلید اضافه کنید، بفرمایید.

ج: در این گفتگوی کوتاه فرصت نبود به بسیاری از مسائل مهم دیگر و مرتبط با این بحث بپردازم. برای نمونه، اوضاع بین‌المللی و منطقه‌ای و تأثیرشان بر تحولات فعلی در ایران و یا بحران فزاینده رکود و تورم در ایران که از دوره روحانی آغاز شد و سیاست‌های رئیسی نیز آن را وخیم‌تر و وخیم‌تر کرده‌است، دو مسئله مهم هستند که نیاز به بحث مفصل و جداگانه دارند. و از این دو مهمتر، مسئله خودویژگی‌های خیزش اخیر است که جز برخی اشارات کلی وارد آن نشدم. در دوره بعدی باید به دقت در باب چرایی و چگونگی برآمدن این جنبش عظیم که با تمام مبارزات توده‌ای از ۵۷ تاکنون متفاوت است، به بحث و بررسی و تحلیل جدی پرداخت. خود من هم مشتاقانه در انتظار گزارش‌ها و ارزیابی‌هایی هستم که هم اکنون از درون این مبارزه و از زبان خود مبارزین درحال انتشارند. اشاره کردم، این جنبشی است زیست سیاسی که دیگر به منطقه، قشر یا مطالبه خاصی محدود نمی‌شود و به‌راستی مبارزه‌ای است بر سر خود زندگی. این شکل نوین و پساگلوبالیزاسیون از جنبش‌های اجتماعی خود محتاج بحث و بررسی مفصل و برآوردهای

جدیدی است که در سطح بین‌المللی نیز ادامه دارد و امیدوارم بعدها بتوان بطور مشخص به آن پرداخت. یکی از پیامدهای جالب وقایع ایران همین است که اکنون بسیاری از فعالین و متفکرین این‌گونه جنبش‌ها در کشورهای دیگر از این خیزش به مثابه یکی از عالی‌ترین نمونه‌های این شکل جدید یاد کرده‌اند. این خیزش بدون تردید اثر مهمی نه فقط در منطقه بلکه در سطح جهانی خواهد داشت. بنابراین موضوعی است که شایسته بحث و تبادل نظر بیشتری است. همان‌طور که در ابتدا هم اشاره کردم هدف من عمدتاً ارزیابی از شرایط و مراحل شکل‌گیری بحران انقلابی در ایران بود و بررسی جوانب مثبت و منفی اوضاع برای چنین تحولی.

آبان ۱۴۰۱

-
- ⁱ [فتنه، شورش، انقلاب و فروپاشی اجتماعی](#) (بررسی خیزش دی ماه) و [انقلاب ایران و همسفران ترامپ](#) (بررسی خیزش آبان ماه)
- ⁱⁱ [وضعیت جنبش کارگری](#)، اردیبهشت ۱۴۰۱
- ⁱⁱⁱ [پیش‌به‌سوی کارزاری برای ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران](#)، اردیبهشت ۱۳۹۷
- ^{iv} [سوسیالیزم و شعار مجلس موسسان](#)، اردیبهشت ۱۳۹۶
- ^v [مارکسیزم و مساله استراتژی انقلابی](#)، اردیبهشت ۱۳۹۴
- ^{vi} [مارکس و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا](#)، اردیبهشت ۱۳۹۴